

اراده به اداره کردن: حجاب و ابژه‌های آن پس از انقلاب اسلامی

همایون مرادخانی*

(تاریخ دریافت ۹۴/۰۵/۰۴، تاریخ پذیرش ۹۵/۱۱/۲۰)

چکیده: آن‌گاه که در پی وقوع انقلاب اسلامی، نگرانی حول نحوه پوشش زنان از دغدغه‌ای صرفاً دینی به موضوعی حکومتی بدل گشت، راه و رسم پوششی که پیش‌تر منحصر به بخش‌هایی خاص از جمعیت بود و تغییر در ابژه‌های آن کمتر صورت می‌گرفت به کل جمعیت گسترش یافت. اما از همان زمان که اراده‌ای برای اداره زنان شکل گرفت تا نحوه پوشش آن‌ها را سامان دهد تصور می‌شد طبقه‌ای که کنترل نظم سیاسی را در اختیار دارد بر آن است تا دیگر طبقات اجتماعی به‌ویژه طبقات متوسط کم‌تر مذهبی را به سمت پذیرش پوششی سوق دهد که در هیئت پوشش همین طبقه باشد. اما نه سامانه پوششی که ابداع شد همان خصوصیات پوشش مورد نظر را داشت و نه طبقات متوسط آن گونه در این سامانه ادغام شدند که پنداشته می‌شد. گویا عقلانیت سیاسی و حاملان آن با تکوین و توسعه سامانه پوشش، نه تنها با انتشار ابژه‌های پوششی مواجه شدند که کمتر در چارچوب‌های مورد انتظار بودند بلکه از رهگذر این تلاش برای «اداره دیگران»، امکانی برای «اداره خود» نیز فراهم آوردند؛ شیوه‌ای از اداره خود که با ملاحظات متنوع شرعی و عرفی گره خورده بود. به نظر می‌رسد آن‌چه تاکنون صرفاً دغدغه‌ای دینی برای محجبه کردن زنان تلقی شده، در عمل به شیوه پیچیده‌ای از گفتمان‌ها، ابژه‌ها، تکنولوژی‌ها، فضاها و

*هیأت علمی دانشگاه رازی کرمانشاه. ho.moradkhani@gmail.com

ترتیبات راه برده که حاصل آن حکومت‌مند شدن دولت و زنان حول محور پوشش بوده است.

مفاهیم کلیدی: ابژه‌های پوشش، حکومت‌مندی، عقلانیت سیاسی، قدرت انضباطی، قدرت سامان دهنده.

طرح مساله

همپای تأکید بر حجاب اسلامی و آغاز به تعقیب گفتمانی آن طی دهه منتهی به انقلاب، ضد رفتارهایی^۱ در حال گسترش بودند که به انتخاب شیوه‌های خاصی از پوشش مربوط می‌شدند و در تقابل با رفتارهای مورد قبول رژیم پیشین معنای خود را باز می‌یافتند. از بین پوشش‌های سنتی رایج در بین جامعه، برخی به سمت انتخاب چادر مشکی رفتند، پوششی که ناظر بر حفظ محدوده‌های شرعی حجاب بود. برخی دیگر در پی ابداع اشکال تازه‌ای از حجاب برآمدند که هر چند تصور فقهی رایج از حجاب را بازتاب نمی‌داد اما نزد خود آن‌ها به نوعی حجاب تعبیر می‌شد و به نوعی یونیفرم شبیه بود. برخی نیز بودند که اگرچه به این انتخاب‌ها متوسل نشدند اما آن‌ها نیز به ضد رفتارهایی رو آورده بودند که در تقابل با رفتارهای «زن بزرگ کرده» این دوره قرار داشت. برآیند این سه جریان، انکار ابژه‌هایی بود که به ظاهر زنان مربوط می‌شد. استفاده از لوازم آرایشی، پوشیدن لباس‌هایی که جنسیت زنانه را برجسته می‌ساخت یا این جنسیت را در خدمت مصرف‌گرایی و نظم سیاسی موجود قرار داد، به تدریج معنایی ناخوشایند یافت و آماج انتقاد قرار گرفت. اما هنوز معلوم نبود که چه نوع پوششی باید جایگزین پوشش موجود شود.

^۱ - فوکو ریشه اصلی ضد رفتارها (counter-conduct) را دوره جنبش اصلاح و ضد اصلاح در اروپا می‌داند که طی آن در مقابل شیوه‌هایی از هدایت رفتار (conduct of conduct) که توسط کلیسای کاتولیک و در قالب قدرت شبانی اعمال می‌شد مقاومت‌هایی صورت گرفت. از نظر فوکو، این مقاومت‌ها یا شورش‌های رفتاری نخست توسط اصلاح‌طلبان دینی هم‌چون لوتر آغاز شدند و شیوه جدیدی از هدایت رفتار را پیشنهاد می‌کردند که نه توسط دیگران بلکه از طریق خود فرد و بر طبق تعریفی که او خود از رستگاری خویش داشت اعمال می‌شد (فوکو، ۲۰۰۷، ۶۰-۲۵۹).

^۲ - هنگامی که احساسات نسبت به برگزیدن ارزش‌های غربی در دهه ۵۰، دگرگونی یافت و زنان بیش‌تر و بیش‌تر به ارزش‌های اسلامی رو آوردند، چادر هم‌چنان سنتی تلقی گردید و زنان اسلام‌خواه جدید، به شکل مدرن‌تر به حجاب رو آوردند که همان روسری و پیراهن و شلوار گشاد بود. و لیکن با پایداری انقلاب، میل به بالا بردن مقام و موقعیت تهی‌دستان و سنت‌گرایان و ضرورت ایجاد نمادهای آشکار و مقاومت در برابر ارزش‌های پهلوی، همه اشکال حجاب از جمله چادر را به صحنه محبوبیت بازگرداند (حافظیان، ۱۳۸۰: ۱۷۰).

انقلاب که رخ داد این انتقادات طنین وسیع‌تری یافت و تأکید بر حفظ حجاب اسلامی به جنبه ایجابی انتقاداتی تبدیل شد که کم‌کم داشت به گفتمان دولتی حجاب راه می‌یافت.^۱ گویا هدف نظام سیاسی در وهله نخست، سامان دادن به آن چیزی بود که نارضایتی اسلام‌گرایان را برمی‌انگیخت، ناتمام ماندن انقلاب را در خاطر تداعی می‌کرد و مانع از تحقق انتظاراتی می‌شد که در مورد زن انقلابی مسلمان وجود داشت. لازم بود پوششی که تا پیش از این ترکیبی از رنگ‌ها، اندازه‌ها، طرح‌ها و مدل‌های مختلف بود کنار گذاشته شود تا زنان با مسئولیت انقلابی بار بیایند، جاذبه خانواده برای آن‌ها افزایش یابد و تجسم‌بخش احیای غیرت مردانه گردند. اما چنین اراده‌ای مستلزم ساز و کاری از حکومت کردن بود که باید ضمن اجتناب از به‌کارگیری خشونت محض، سوژه را در شکلی دلخواه تولید می‌کرد. از این حیث، مطالعه تبارشناختی تکوین و توسعه اراده‌ای که پس از انقلاب به خلق سامانه پوشش راه برده می‌تواند اهمیت تحلیلی فراوانی داشته باشد. مطالعه‌ای که به ناگزیر می‌تواند پرسش‌هایی از این قبیل را در بر داشته باشد:

۱. چه نوع اراده‌ای در پس تلاش برای تولید سوژه حجاب در جریان بوده است؟
۲. ابژه‌های پوشش، تحت چه شرایطی بخت ورود به سامانه حجاب را کسب کرده‌اند؟
۳. مکان‌های آزمون‌پذیری عقلانیت سیاسی مربوط به حجاب چه بوده‌اند؟

چارچوب نظری

چرا دولت، و در افقی دیگر، نظام سیاسی یا حکومت، مسئولیت هدایت و اداره رفتار افراد، «چه در مقام فرد و چه در مقام گونه» را بر عهده می‌گیرد؟ و چگونه این «اراده به اداره کردن» را به انجام می‌رساند؟ پاسخ به این پرسش بر حسب نحوه فهم ما از مقولاتی چون دولت، قدرت و یا نسبت این دو با سوژه ممکن است متفاوت باشد. همان طور که می‌دانیم در رویکردهای کلاسیک جامعه‌شناسی، دولت مدرن را هم‌تافته‌ای قلمداد کرده‌اند که در «یک قلمرو سرزمینی مشخص، حق انحصاری و مشروع اعمال خشونت» را دارا است (وهر، ۱۳۸۴: ۹۴). در این دریافت، شرایط تکوین

^۱ حجاب اسلامی هر چند پوشش غالب زنان در جامعه بود اما در ادارات دولتی کم‌تر مراعات می‌شد. از همان ابتدا تظاهرات و درخواست‌هایی در خصوص لزوم اجباری شدن حجاب به خصوص در ادارات مطرح گردید... تا قبل از انقلاب فقط معدودی از کارکنان زن در وزارتخانه‌ها (در رده‌های پایین) از چادر استفاده می‌کردند. در نخستین ماه رمضان پس از پیروزی انقلاب تظاهراتی علیه بی‌حجابی در ادارات برپا شد و مقالات متعددی در مورد لزوم حجاب در مطبوعات به چاپ رسید. هم‌چنین لزوم انحلال مدارس مختلط و جدا کردن دختران و پسران در آموزش و پرورش مورد بحث قرار گرفت (فوزی، ۱۳۸۷: ۱۶۹).

دولت مدرن و «قلمرو حاکمیت»، صرفاً به تصرف یک قلمرو جغرافیایی خاص از سوی دولت و انحصار خشونت به شکلی مشروع در دست آن محدود شده و اشاره‌ای به سوژه‌های انسانی و لحاظ کردن واقعیت زیستی حیات آن‌ها در شکل‌گیری منطق حاکمیت نشده است. می‌توان چنین دریافتی را در چارچوب الگوی مرسوم حاکمیت و مشروعیت جای داد. این در حالی است که اگر چه بحث سوژه و سوژکتیویته نزد نظریه پردازان انتقادی اهمیتی خاص یافته و «اصل سوژکتیویته بنیادین معیاری بوده برای گستره الگوهای موجود استیلا و همزمان اصلی بوده که الغای استیلا را بنیان می‌گذارد... اما ناتوانی آن‌ها در بررسی فرآیند ساخت و سامان‌بخشی سوژکتیویته ضعفی جدی در تحلیل‌هایشان از استیلاي فرهنگي» به حساب می‌آید (میلر، ۱۳۸۴: ۲۰-۱۹). نیکلاس رُز (۱۹۹۹) این محدودیت‌ها را به افق‌های اندیشه سیاسی ربط می‌دهد که چه در زبان فلسفی و چه در واژگان جامعه‌شناسی همواره حول محورهایی چون «دولت/جامعه مدنی، حوزه عمومی/خصوصی، امر قانونی/غیرقانونی، بازار/خانواده، سلطه/رهایی و سرکوب/آزادی» سامان یافته است.

فوکو ضمن اشاره به فقدان ابزارهایی مناسب برای مطالعه روابط قدرت جهت فهم نحوه «ابژه کردن سوژه»، به شیوه‌های تفکر رایجی در مورد آن ارجاع می‌دهد که یا بر الگوی حقوقی (چه چیزی به قدرت مشروعیت می‌بخشد؟) و یا بر الگوی نهادی (دولت چیست؟) مبتنی بوده است (فوکو، ۱۳۸۹: ۴۰۸). ایراد این دسته از رویکردها از نظر فوکو این است که صرفاً به «چیستی» یا «چرایی» قدرت می‌پردازند و ضرورت تحلیلی از «عملکرد واقعی قدرت» در آن‌ها دیده نمی‌شود.

غرب برای بازنمایی، صورت‌بندی و تحلیل قدرت، هرگز نظام دیگری غیر از حقوق و نظام قانون نداشته است و من فکر می‌کنم که این دلیلی است بر آن که تا همین چندی پیش، نهایتاً امکان دیگری برای تحلیل قدرت نداشته باشیم، مگر همین انگاره‌های پایه‌ای و بنیادین و غیره، یعنی انگاره‌های قاعده، حکم، تفویض قدرت و غیره (فوکو، ۱۳۸۹: ۱۸۲).

می‌دانیم که بحث فوکو در مورد قدرت و رویکرد متفاوت او به آن، که ناظر بر مطالعه چگونگی اعمال قدرت است، صرفاً محدود به این موضوع نمی‌شود و اساساً در نسبت با پرسش سوژه طرح گشته است. وانگهی، آن‌گونه که گفته‌اند خود او نیز همواره به خاطر نادیده گرفتن مسئله دولت در آثارش مورد سرزنش قرار گرفته است (هیندس، ۱۳۸۰؛ میلر، ۱۳۸۴؛ اسمارت، ۱۳۸۵). طرح چشم‌انداز «حکومت‌مندی» از سوی فوکو را می‌توان هم پاسخی به این انتقادات تلقی کرد و هم گشایش حوزه‌ای جدید دانست که در آن هر سه مقوله دولت، قدرت و سوژه به هم مربوط می‌شوند.

فوکو در تبارشناسی حکومت‌مندی سه محور را تشخیص می‌دهد. الگوی شبان کارگی مسیحی، تکنیک دیپلماتیک- نظامی و پلیس. از نظر او حکومت تا پیش از سده شانزدهم به معنای اداره یک قلمرو، دولت یا ساختار سیاسی نبود، بلکه منظور از آن مردم، افراد یا گروه‌هایی بودند که باید اداره می‌شدند (فوکو، ۲۰۰۷: ۱۶۷). او ریشه ایده اداره کردن افراد را نه به یونان باستان یا روم، بلکه به گذشته‌ای دورتر پیوند می‌دهد؛ «شرق باستان، مصر، آشور، بین‌النهرین، و از مهم‌تر یهودیت». از نظر فوکو، یونانیان تصویری از قدرت شبانی و اداره افراد توسط حکومت نداشتند بلکه تنها از اداره دولت شهر توسط حکمران آگاهی داشتند و اغلب استعارة کشتی و سکان‌دار را برای حکومت به کار می‌بردند (ص ۱۶۸). فوکو عبرانیان را عامل اصلی شکل‌گیری مضمون قدرت شبانی قلمداد می‌کند، کسانی که فقط خداوند را شبان قوم خویش می‌دانستند (ص ۱۷۰). او ویژگی‌های اصلی قدرت شبانی را چنین برمی‌شمارد: قدرت شبانی نه بر یک قلمرو، بلکه بنا به تعریف بر یک رمه (بس‌گانگی^۱) اعمال می‌شود؛ این قدرت به حال رمه مفید است و قدرتی از جنس مراقبت و فردیت ساز است (یعنی هم بر همه و هم بر تک‌تک رمه^۲ نظارت دارد) (صص ۳-۱۷۱).

به باور فوکو، این مضمون در مسیحیت، یعنی قدرت شبانی دوباره فعال شد و سمت و سوی جدید پیدا کرد. او نشان می‌دهد که چگونه مسیحیت با گسترش حوزه مسئولیت قدرت شبان در قبال رمه، تأکید بر فضیلت نفس اطاعت رمه از شبان، اهمیت دادن به لزوم عمق بخشیدن به شناخت شبان هم از کل رمه و هم از هر یک از اعضای آن با به کارگیری «خودکاوی» و «هدایت وجدان»، تغییراتی اساسی در درک کهن از قدرت شبانی ایجاد کرد (صص ۲۳۸-۲۲۷). از این حیث، فوکو الگوی شبان - رمگی مسیحی را آغازی بر حکومت‌مندی می‌داند که از سده شانزدهم بدین سو شکل گرفته است؛ نخست از آن جهت که تمام دیگر مناسبات را تحت لوای اصول رستگاری، قانون و حقیقت درآورده است و دوم از آن رو که از خلال این الگو، «سوژه‌ای خاص را بر ساخته است؛ سوژه‌ای که شایستگی‌هایش به طور تحلیلی شناسایی می‌شوند، در شبکه‌های دائمی اطاعت به انقیاد کشیده می‌شود و ملزم به بیرون کشیدن حقیقتی درونی از خود می‌شود» (فوکو، ۲۰۰۷: ۲۳۹).

فوکو اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم را دوره‌ای می‌داند که طی آن هنر حکومت حول درون‌مایه «مصلحت دولت آ» عینیت یافت. از نظر او این هنر حکومت بنیان‌هایش را نه در «قواعد متعالی، الگویی کیهان شناختی یا آرمانی فلسفی و اخلاقی»، بلکه در آن چیزی می‌یابد که «واقعیت

¹ - multiplicity

² - omnes et singulatim

³ - raison d'etat

خاص دولت» است. او این تحول را گسستی از دو سنت متضاد می‌داند؛ یعنی سنت مسیحی و نظریه ماکیاولی. آن‌گونه که فوکو می‌گوید «مصلحت دولت نه به حکمت خداوند ارجاع می‌دهد نه به عقل یا استراتژی‌های امیر. مصلحت دولت مرتبط است با دولت، ماهیت و عقلانیت خاص آن» (فوکو، ۱۳۸۹: ۳۴۹).

از نظر فوکو، امکان خودمحدودسازی عقل حکومتی از طریق ارجاع به ماهیت پدیده‌ها از یک سو و پرسش حقیقت از سوی دیگر باعث شدند تا اقتصاد سیاسی مانعی سهمگین در برابر پیش فرض نامحدود دولت پلیسی ایجاد کند و این خود راه را بر تولید رژیم خاصی از حقیقت و نه دیگر حاکمیت حقیقت در سیاست هموار کرد (ص ۱۸). در نتیجه این تحولات، موفقیت یا شکست حکومت جایگزین مشروعیت یا عدم مشروعیت آن شد و اصل حکومت‌مندی حداکثری/ حداقلی جای «عدالت منصفانه» شخص حاکم را گرفت. فوکو ویژگی اصلی این هنر جدید حکومت را «ساماندهی مکانیسم‌های درونی متعدد و پیچیده» می‌داند که کارکرد آن‌ها دیگر نه تضمین نیروی دولت، ثروت یا قدرت آن، بلکه بیش‌تر محدود کردن اعمال قدرت حکومت به لحاظ درونی است. به عبارت دیگر، «از این چشم‌انداز، مسئله دیگر شناخت حکومت بر حسب «قدرت دولت» نیست بلکه فهم آن بر حسب این واقعیت است که چگونه و تا چه حد دولت در فعالیت حکومت گنجانده شود رز، ۱۹۹۲: ۱۷۷). فوکو این هنر و عقلانیت جدید حکومت را لیبرالیسم می‌نامد؛ عقلانیت سیاسی جدیدی که از دل تلاش برای گسست از شکل‌های پیشین حکومت‌مندی پدید آمده است. از نظر فوکو، در حالی که نظریه مصلحت دولت در وجود و تقویت دولت به دنبال هدفی بود که هم حکومت‌مندی فزاینده را توجیه کند و هم توسعه آن را سامان دهد، ولی لیبرالیسم شیوه‌ای از عمل کردن را مبنا قرار می‌دهد که به حداکثر رساندن حکومت، حتی در بهترین شرایط، اصل سامان‌بخش آن محسوب نمی‌شود (فوکو ۱۳۸۹: ۳۱۱). او لیبرالیسم به منزله «هنر کمترین حکومت ممکن» را نه در تقابل با نظریه مصلحت دولت می‌بیند و نه ارتقاء دهنده آن، بلکه لیبرالیسم را بیش‌تر به عنوان نقطه عطفی در منحنی رشد مصلحت دولت و تلاشی برای پالایش درونی آن قلمداد می‌کند (فوکو، ۲۰۰۸: ۲۸).

آن‌گونه که فوکو، خود ادعا کرده، او همواره تلاش داشته تا شیوه‌های ابژه کردن را که طی آن‌ها انسان‌ها به سوژه تبدیل شده‌اند مورد مطالعه قرار دهد. شیوه ابژه کردن انسان‌ها در علوم مدرن به منزله «سوژه‌های دانش»، شیوه ابژه کردن آن‌ها توسط «کردارهای شکاف‌انداز» قدرت و تولید «سوژه‌هایی کنش‌گر بر دیگران» از این رهگذر، و نهایتاً شیوه‌ای از ابژه کردن که در آن انسان خودش را در نسبت با خود به سوژه بدل می‌سازد موضوع پژوهش‌های او در این زمینه را تشکیل

می‌دهند(فوکو، ۱۳۸۹: ۴۷۱). از آنجا که امر پرابلماتیک حکومت‌مندی ریشه در تلاش عقلانیت سیاسی برای قرار گرفتن در حد واسط بین امتناع از تروریسم سیاسی و ستایش از شورش تحت عنوان «اخلاقیات ضد استراتژیک» دارد (سنلارت^۱، ۲۰۰۷: ۴۸۸). می‌توان تصور کرد که چگونه این اکراه داشتن از توسل به خشونت محض و هم‌زمان اراده به اداره کردن افراد، به ناگزیر سوژه‌سازی را به یگانه پاسخ ممکن در افق معرفتی خاص پرابلماتیک حکومت‌مندی تبدیل می‌کند. پاسخی که از یک‌سو در شکل «بس‌گانه کردن تمامی هنرهای حکومت کردن» و از سوی دیگر به صورت «بس‌گانه کردن تمامی نهادهای حکومت» ظاهر می‌شود (فوکو، ۱۳۸۹: ۲۷۱). تبدیل شدن قدرت به «نسبتی از نیروها» طی این فرآیند و تمایز یافتن آن از خشونت به عنوان «ملازم یا پیامد» قدرت و نه دیگر عنصر سازنده آن، هم لزوم استقلال و آزادی سوژه کنش‌گر را می‌طلبد و هم «حوزه تمام عیاری از پاسخ‌ها، واکنش‌ها، اثرها و ابتکارات ممکن» را می‌گشاید. نتیجه این که اعمال قدرت عبارت خواهد شد از «هدایت رفتارها و مدیریت امکان‌ها» (فوکو، ۱۳۸۹: ۴۲۷). از این حیث، تولید سوپژکتیویته را باید مستلزم ترکیب تکنیک‌های خود با الزامات حکومتی اداره سوژه‌ها دانست. تکنیک‌هایی که «به افراد امکان می‌دهد که به تنهایی یا با کمک دیگران، شماری از عملیات را روی بدن و نفس‌شان، اندیشه‌ها، رفتارها و شیوه بودنشان انجام دهند، و امکان می‌دهد خودشان را تغییر دهند تا به وضعیتی از سعادت، پاکی، حکمت، کمال یا نامیرایی برسند» (فوکو، ۱۳۸۹: ۳۶۸).

روش تحقیق

روش مورد استفاده در این پژوهش روش تبارشناسی است. در روش تبارشناسی، افزون بر لحاظ کردن سطح دیرینه‌شناختی در تحلیل که ناظر بر نقد گفتمانی است به نقش دولت و شکل‌های سوژه‌گی ناشی از اعمال قدرت نیز پرداخته می‌شود. در این روش به نحوه تکوین سوژه در یک فرآیند تاریخی پرداخته می‌شود و نقش آن شبکه روابطی برجسته می‌شود که سوژه را عینیت بخشیده‌اند و از رهگذر تلافی‌هایی تصادفی وجود آن را امکان‌پذیر ساخته‌اند. از این رو، در پژوهش حاضر تلاش می‌شود تا با تکیه بر روش تبارشناسی، نخست مختصات سامانه‌ای به دست داده شود که در حوزه پوشش عمل کرده است. سپس، آن نمودارهایی شناسایی شوند که در محدوده این سامانه عمل کرده‌اند. در گام بعد، پیوند این نمودارهای متفاوت قدرت با شیوه‌های ورود ابژه‌های مختلف به سامانه پوشش نشان داده می‌شود؛ یعنی از این حیث که هر یک از این نمودارها، مثلاً نمودارهای انضباطی یا سامان‌دهنده، بخت ورود کدام ابژه‌ها را به سامانه پوشش افزایش داده‌اند و در

¹. Senellart

صورت ورود این ابژه‌ها، هم‌زمان چه الزاماتی را بر آن‌ها تحمیل کرده‌اند. بدین ترتیب، مجال برای طرح روایتی از سرگذشت ابژه‌ها در سامانه پوشش فراهم می‌آید که نحوه برآمدن و کنار رفتن آنها را در نسبت با الزامات این سامانه قابل فهم می‌سازد. توضیح نحوه گردش ابژه‌ها در سامانه پوشش و امکانی که آن‌ها برای اداره طبقات مختلف توسط دولت فراهم می‌آورند سطح دیگری از تحلیل را شامل می‌شود؛ سطحی که امکان مولد بودن قدرت و نادرست بودن فرضیه سرکوب را بر ما آشکار می‌سازد. شناسایی مکان‌های آزمون‌پذیری عقلانیت‌های مربوط به سیاست‌های حجاب در پیوند با نحوه اداره و هدایت رفتارها در این حوزه، از دیگر سطوح تحلیلی این پژوهش به حساب می‌آیند؛ به این معنا که مثلاً چگونه بازار به عنوان یکی از مکان‌های آزمون‌پذیری عقل حکومتی محدوده‌های اعمال قدرت را تعیین کرده و عملکرد دولت در اداره نحوه پوشش زنان طبقات مختلف را بهینه ساخته است.

در ادامه ذکر چند نکته لازم به نظر می‌آید. واقعیت این است که در پژوهش‌های از نوع تبارشناسی چندان نمی‌توان به طور کامل و پیشینی فرآیند انجام پژوهش را شرح داد. دلیل چنین محدودیتی نیز در این است که این نوع پژوهش‌ها چندان تن به اعمال طرحی سفت و سخت و از پیش طراحی شده نمی‌دهند و فقط پس از اتمام تحقیق است که می‌توان مشخص کرد آیا پژوهش مورد نظر، انتظاری را که از تبارشناسی می‌رود برآورده است یا نه. دوم آن که بازه زمانی مورد مطالعه در این پژوهش از وقوع انقلاب تا اواخر دهه هشتاد را در برمی‌گیرد. شاید اگر مجال بیشتری بود و بازه زمانی فراخ‌تری در نظر گرفته می‌شد امکان پرداختن به مباحث بیشتری فراهم می‌آمد و تحولات اخیرتر در این حوزه نیز در تحلیل لحاظ می‌شد، اما فعلاً و در محدوده این مقاله ترجیح داده شد در همین بازه زمانی به پژوهش پرداخته شود.

حجاب و ابژه‌های آن

با وقوع انقلاب اسلامی، نظام سیاسی به تکاپو افتاد تا آن‌چه را که از سنت‌های دینی حجاب یا شیوه‌های پوشش رایج می‌توانست برگیرد انتخاب کند و پوشش‌هایی را که خود مناسب می‌داند به جمعیت اختصاص دهد. ولی در این راه، ابتدا نیاز بود جمعیت به واحدهایی تفکیک شود تا اداره رفتارها متناسب با ویژگی‌های آن امکان‌پذیر گردد و میزان اثرگذاری‌اش تضمین شود. در این مرحله، سازمان‌یابی جمعیت در نسبت با نظام سیاسی به معیاری برای تفکیک آن بدل شد؛ آن‌هایی که مستقیماً در دسترس بودند و در دستگاه‌های اداری فعالیت می‌کردند و آن‌هایی که بیرون از این

دستگاه‌ها بودند و در فضاهای شهری قابل رؤیت بودند. زنان در دستگاه‌های اداری ملزم به پوشیدن مانتو و شلوار و مقنعه‌های بلند و گشاد و کفش‌های ساده شدند^۱. استفاده از جوراب‌های نازک یا رنگی ممنوع شد، پوشیدن جوراب‌های مشکی و ضخیم حکم الزامی ناگفته را پیدا کرد و چادر مشکی به نماد اعتقادات مذهبی و وفاداری هرچه بیشتر به نظم سیاسی بدل گشت. در فضاهای شهری، پوشیدن چادر گلدار یا رنگی ممنوع شد و استفاده از آن به اندرونی خانه‌ها تعلق گرفت. با آن‌که بی‌حجابی در این فضاها تحمل نمی‌شد اما الزام به رعایت قواعد سفت و سخت پوشش به اندازه دستگاه‌های اداری نبود. اگر در دستگاه‌های اداری بخشنامه‌هایی صادر می‌شد که به رنگ، اندازه یا طرح لباس اشاره‌هایی ریزبینانه‌ای داشت، اما در فضاهای شهری صرفاً بر حفظ « شئون اسلامی » یا رعایت « ظواهر اسلامی » تأکید می‌شد^۲. حتی حساسیت‌ها در هر یک از این فضاها نیز به یک میزان نبود. برای مثال، مراکز آموزشی در مقایسه با سایر دستگاه‌های اداری باید از قواعد دقیق‌تری پیروی می‌کردند کما این که در فضاهای مختلف شهری نیز قواعد یکسانی حاکم نبود. گویا نوعی تقسیم‌کار در جریان بود. نمودار سامانه پوشش در دستگاه‌های اداری و مراکز آموزشی به شکل انضباطی نمود می‌یافت و در فضاهای شهری به صورت سامان دهنده ظاهر می‌شد. به عبارت دیگر، بسته به این که سوژه چه مکانی را در این فضای رؤیت‌پذیری اشغال کرده بود، نموداری که بر وی اعمال می‌شد می‌توانست متفاوت باشد. از این‌رو، آن‌چه سوژه گاه به عنوان رهایی از برخی

^۱ - یکی از بخشنامه‌هایی که در همین دوره توسط وزیر امور اقتصادی و دارایی صادر شده است:

«۱- رعایت و حفظ شئون اخلاقی و اسلامی در پوشیدن لباس مناسب به شرح زیر است:

....

- همکاران گرانمایه از بانوان محترم باید موارد زیر را در پوشش لباس رعایت فرمایند. پوشیدن مانتوی بلند(روپوش) با استین‌های بلند که تا مچ دست را به خوبی بپوشاند و تا زیر زانو را دربرگیرد.
- استفاده از روسری که به خوبی در زیر گلو گره خورده و موهای سر را کاملاً بپوشاند.
- پوشش پا به وسیله جوراب‌های ساده و ضخیم و یا شلوار
- لباس یاد شده باید در رنگ‌های ساده باشد.
- عدم آرایش و رعایت سادگی به طور جدی تا موجبات هم‌دلی و یکنواختی در محیط کار فراهم گردد(کار، به نقل از صدر، ۱۳۸۹: ۱۷)

^۲ - برای نمونه می‌توان به مقررات ماه رمضان(مصادف با تیر مرداد سال ۱۳۶۰) اشاره کرد که از سوی دادستان کل انقلاب در دادگاه مبارزه با منکرات اعلام شده بود: «در این مقررات از صاحبان اماکن عمومی خواسته شده بود از ورود زنان و دخترانی که رعایت موازین شرعیه را نمی‌نمایند جلوگیری کنند و تابلویی در محل کسب خود و در معرض دید مشتریان خود قرار دهند بدین شرح: به دستور دادگاه مبارزه با منکرات از پذیرفتن میهمانان و مشتریانی که رعایت ظواهر اسلامی را نمی‌نمایند معذوریم»(صدر، ۱۳۸۹: ۲۱).

محدوده‌های رسمی‌تر قدرت تجربه می‌کرد چیزی جز تغییری در مکان رؤیت‌پذیری او نبود. ولی با این حال، در واقعیت امکان ترکیبی از این دو نمودار در هر دو نوع فضا وجود داشت. مثلاً آن‌گاه که پلیس در قالب طرح‌هایی به گشت‌زنی در فضاهای شهری مشغول بود و به دقت نحوه پوشیدن زنان را زیر نظر می‌گرفت و به تذکر و هشدار متوسل می‌شد و خواهان الزام به پوششی خاص از سوی زنان بود، این نمودار شکلی انضباطی از خود بروز می‌داد و آن‌گاه هم که در مراکز آموزشی، مثلاً به دلیل زاننه بودن محیط، حدی از تفاوت در پوشش تحمل می‌شد یا شکلی از انتخاب در نوع حجاب مشروع می‌نمود، نمودار خصلتی سامان‌بخش پیدا می‌کرد.

نمودارهای سامانه پوشش چه در شکل انضباطی و چه در شکل سامان دهنده آن، باعث شدند تا نه تنها ایژه‌های تازه‌ای در کنار ایژه‌های پیشین به گردش درآیند بلکه با فراهم آوردن امکان همنشینی یا جانشینی این ایژه‌ها با یکدیگر، راه بر تولید اشکال متنوعی از حجاب و چندریختی کردن سوژه پوشش هموار شود. مقنعه می‌توانست چانه‌دار یا ساده باشد و الزامی هم به استفاده از آن خارج از دستگاه‌های اداری نبود، همان‌طور که در مورد چادر نیز چنین الزامی وجود نداشت. در مدارس، برخی مقاطع تحصیلی از پوشیدن چادر معاف بودند و رنگ مقنعه برای آن‌ها می‌توانست تا حدی شامل رنگ‌های روشن نیز باشد. استفاده از چادر سر کلاس درس اختیاری بود. مانند آنکه سابقه‌ای در سنت دینی حجاب نداشت و حاصل ابتکار برخی گروه‌های سیاسی پیش از انقلاب در مبارزه با رژیم پیشین بود با تغییراتی به لباس رسمی مراکز آموزشی تبدیل شد.^۱ برای مثال، اگرچه استفاده از رنگ‌های روشن در مانند ممنوع بود اما تنوعی محدود در رنگ‌ها پذیرفتنی بود. طرح مانند و شلوار هر دو باید ساده و بلند می‌بود و کفش‌ها هرچه ساده‌تر بودند بهتر مورد پذیرش واقع می‌شدند. مقنعه باید به اندازه کافی جلو کشیده می‌شد تا موها به طور کامل پوشیده شوند و صورت باید خالی از هرگونه آرایش نشان می‌داد.

این عقلانیت دولتی بود که تعیین می‌کرد چه ایژه‌هایی مجازند در سامانه جدید پوشش به گردش درآیند، چه جنبه‌هایی از این ایژه‌ها باید مهم پنداشته شود، کدام ایژه‌ها در چه شرایطی قابل استفاده باشند و چه ترکیب‌هایی از آن‌ها به‌نحی محسوب شود. چادر، مانند، شلوار، مقنعه، روسری و جوراب، ایژه‌هایی بودند که بخت ورود به این سامانه را کسب کردند. در مورد چادر، فقط شکل سنتی آن

^۱ - لباس رسمی خانم‌ها (مانتو) در ابتدای انقلاب یک چیزی شبیه به یونیفرم‌های ارتش چین بود که بسیار ساده و گشاد در چهار رنگ مشکی، سرمه‌ای، قهوه و طوسی رایج شد (علیزاده، الهام، ۱۳۸۵، "لباس زنان از آغاز تا به امروز"، اعتماد، شماره ۷۸، ۱۹ اردیبهشت).

قابل قبول بود. مانته‌ها نمی‌توانستند رنگی، کوتاه یا چسبان باشند و شلوارها بهتر بود پارچه‌ای، ساده و گشاد باشند. مقنعه نباید طرح‌دار یا رنگی می‌بود. شرط پوشیدن روسری بلندی و ضخامت آن بود و هنوز از شال خبری نبود. جوراب‌های توری یا پانما ممنوع بود و عدم استفاده از جوراب می‌توانست امری نامتعارف و مذموم به حساب آید. استفاده از پوشش مورد قبول نمودار انضباطی، در بیرون از دستگاه‌های اداری یا مراکز آموزشی نشانه وفاداری بیش‌تر به نظم سیاسی تلقی می‌شد و پوشش رایج در محدوده‌های نمودار سامان‌دهنده را راهی به این دستگاه‌ها یا مراکز نبود. این عدم توازن فقط بیانگر تفاوتی معمول بین خیابان و اداره نبود بلکه نتیجهٔ ساز و کاری بود که در پی توزیع تفاوت‌ها در نظمی مبتنی بر هنجار بود.

این نمودار بهنجارساز، پوششی که به اندرونی خانه‌ها اختصاص داده بود و مانع از حضور آن در فضاهای شهری می‌شد یا پوششی را که نامناسب تشخیص می‌داد و آن را به « غرزدگی » یا « ضدانقلاب » نسبت می‌داد، در یک نظام رؤیت‌پذیری تازه ادغام کرد. سینما و تلویزیون به فضاهایی برای به کار انداختن این شکل بهنجارساز بدل شدند و نحوهٔ پوشش زنان را رؤیت‌پذیری تازه‌ای بخشیدند. نمایش حضور زنان در خانه‌ها با بلوز و دامن یا با لباس‌های طرح‌دار و چادرهای گلدار، نشان دادن شخصیت‌های منفی در بعضی فیلم‌های تاریخی و سیاسی با تاکید بر پوشش نامناسب آن‌ها، و نمایش فیلم‌های سینمایی خارجی با وجود حضور زنان بی‌حجاب، آن‌چه را که نباید دیده می‌شد رؤیت‌پذیر می‌ساخت. گویا چیزی برای پنهان شدن وجود نداشت اگر که شرایط این رؤیت‌پذیری اجابت می‌شد.

با آن که محدودیت رنگ‌ها، ممنوعیت طرح‌ها، الزام به بلندی و گشادی لباس‌ها و اصرار بر سادگی آن‌ها تا حدی باعث نوعی یکنواختی در نحوهٔ پوشش زنان شده بود، اما از میان ابژه‌های موجود در سامانه پوشش، در ابتدا، این فقط چادر بود که خصلت کالایی بیش‌تری یافت و در نظام تمایزات اجتماعی ادغام گشت. در ظاهر، چادر قابلیت خاصی برای دامن زدن به تمایزی اجتماعی را نداشت. نه قرار بود رنگ‌های متفاوتی برای آن در نظر گرفته شود و نه می‌شد اندازه آن را از آن‌چه که بود کم‌تر یا بیش‌تر کرد. آن‌چه باعث شده بود چادر چنین ویژگی ممتازی نسبت به سایر ابژه‌های پوشش پیدا کند این بود که تولیدکنندگان داخلی توان تولید چادری که از پارچه مرغوبی تهیه شده و ماندگاری رنگ بیش‌تری داشته باشد نداشتند.^۱ نیازی ایجاد شده بود و باید پاسخی می‌یافت. با

^۱ - اساساً چهار ویژگی برای جنس چادری برمی‌شمرند که نشان دهنده برتری آن بر سایر جنس‌ها می‌تواند باشد:

عمق و ثبات رنگ مشکی که در میزان انعکاس یا بازتاب نور مشخص می‌گردد، بافت و تکمیل که هم مقاومت در مقابل گرد و غبار را نشان می‌دهد و هم از لطافت و حساسیت پوست و مو محافظت می‌کند، وزن و تراکم که دلالت بر سبکی

وارد شدن پارچه چادر از خارج، آنچه را که قرار بود نماد هویتی تاریخی باشد به اقتصاد بازار پیوند خورد^۱. پارچه‌های کلوکه، شرم و بعدها کرپ، از نخستین پارچه‌های چادری بودند که به مرور به بازار پارچه کشور راه یافتند و در کنار چادرهای کیفی قدیمی عرضه شدند.

حالا راه برای ایجاد نظام تازه‌ای از تمایزات اجتماعی حول چادر باز شده بود؛ تمایزاتی که مربوط به جنس، طرح، کیفیت رنگ و قیمت پارچه بود و از روی آن‌ها می‌شد پایگاه طبقاتی صاحب‌اش را حدس زد. لذتی احساس می‌شد در حس تمایزی که سامانه پوشش اسباب آن را فراهم کرده بود. اما این حس تمایز، خالی از نگرانی نبود. تصور می‌شد این چادرها « جلب توجه » می‌کنند، تابش نور به آن‌ها باعث « دیده شدن بدن » می‌شود و گاه نیز « حجم بدن » در زیر آن‌ها مشخص است^۲. گویا

یا سنگینی و ضخامت یا نازکی پارچه دارد، و حاشیه یا ترکی پارچه که نباید لیزری یا پرسی باشد و لازم است که به صورت حاشیه بافته باشد. در مورد کشورهای صادر کننده آن هم باید گفت که نخست سوئیس و آمریکا بودند که به ترتیب با تولید انواع کلوکه‌ها و پارچه‌های کرپناز ساده در این زمینه پیشگام بودند و سپس ژاپن و کره که پارچه‌هایی از پلیستر با عنوان سمبلیک یا ابریشمی و شرم وارد بازار کردند. در این باره نگاه کنید به: ویژگی‌های انحصاری پارچه چادرمشکی و کشورهای تولید کننده، برگرفته از

<http://soal.or.bdogf.compost-4.aspx>

^۱ - در مورد وضعیت بازار چادر در ایران و مشکلات موجود بر سر راه تولید آن نگاه کنید به:

- عزیز نژاد، صمد؛ میرجلیلی، فاطمه. ۱۳۸۵، آثار اقتصادی کاهش تعرفه چادر مشکی، معاونت پژوهشی مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.
- کیانی، منوچهر. ۱۳۸۱، "هنوز هم نمی‌توانیم چادر سیاه تولید کنیم"، آسیا، ۱۸ خرداد.
- بی‌نا. ۱۳۸۴، "بازار چادر مشکی در ایران به طور کامل در اختیار ژاپن و کره است: ایران بزرگ‌ترین مصرف کننده و وارد کننده چادر مشکی"، ابرار اقتصادی، ۱۴ آبان.
- اسلامی، سعیده. ۱۳۸۶، "چادر مشکی، از حجاب تا تجارت میلیارد تومانی"، هم‌میهن، ۲۴ خرداد.

^۲ - به نمونه‌ای از سؤالاتی بنگرید که در یکی از کتاب‌های مذهبی جمع‌آوری شده تا با استفاده از فتوای مراجع بزرگ پاسخی برای نگرانی مؤمنان فراهم آورد:
۱۲۳. سؤال: آیا در مقابل نامحرم پوشیدن بعضی از چادرها که با تابش نور از پشت مقداری از سایه بدن پیداست جایز است یا نه؟

۱۲۴. سؤال: پوشیدن چادر شرم چه حکمی دارد؟

۱۲۶. سؤال: اگر خانمی چادری بپوشد که حجم بدن او از پشت آن پیدا باشد لکن در زیر چادر از پوشش کافی برخوردار باشد مثلاً مقنعه پوشیده باشد و جوراب و لباس آستین بلند، آیا شرعاً جایز است؟
نگاه کنید به:

مقدر شده بود نگرانی‌ها پا به پای لذت‌ها تولید شوند، از آن‌ها تغذیه کنند و در پی خلق مسیره‌های تازه برای شاخه شاخه شدن خود باشند. اما در مقایسه با چادر، این مانتو بود که پوشش را به نظام پیچیده‌تر و انعطاف‌پذیرتری از تمایزات طبقاتی، سیاسی و زیباشناختی پیوند داد و به همان اندازه نیز نگرانی‌ها حول نحوه پوشش زنان را دامن زد. با تغییر در اندازه، رنگ، طرح و مدل مانتوها به واسطه غالب شدن نمودار سامان دهنده، چرخه تولید، ادغام و ارتقاء جانی تازه گرفت. اندازه‌ها که آب رفت، طرح‌ها که تنوع یافت، رنگ‌ها که جلوه‌گر شد و مدل‌ها که در بازار نمود پیدا کرد، گونه‌های مختلف پوشش هرچه بیش‌تر اشاعه یافتند، گفتمان‌های مختلف حول آن‌ها تکثیر شدند، روان‌شناسی رنگ‌ها اهمیت پیدا کرد، زمزمه‌ها درباره بُعد زیبایی شناختی حجاب آغاز به شنیده شدن کرد^۱، وجه حقوقی دولت کم‌رنگ شد، خصلت تاکتیکی آن نیرو گرفت و امکان عملکرد بهینه‌تری پدیدار گشت. مانتو به عنوان ابژه‌ای دستخوش تغییر در نمودار سامان‌دهنده، کمک کرد تا دولت در فاصله مناسب‌تری از سوژه قرار بگیرد؛ فاصله‌ای که اگر حفظ نمی‌شد، بیم تقلیل قدرت به وجهی عریان بیش‌تر می‌رفت. رواج مانتو به معنای آزاد کردن سوژه در مرزهایی تازه بود، به ویژه آن‌جا که تلاش برای «بازسازی ترکیب طبقاتی» و گسترش طبقه متوسط، تعریف مجدد مرزهای آن را ضروری ساخته بود. از این حیث، مانتو ابژه مناسبی برای اداره آزادی سوژه بود.

با این حال نمی‌شد مانتو این همه تغییر را پذیرا باشد اما دیگر ابژه‌ها برکنار از تغییر باقی بمانند. مانتو الزاماتی را بر سایر ابژه‌ها تحمیل می‌کرد، شکل و شمایل پیشین آن‌ها را تغییر داد، ابژه‌های دیگر را جذب سامانه پوشش ساخت و نسبت همه این‌ها را با خودش دستخوش تحول کرد. آن‌چه پیش‌تر مهم نبود اکنون مهم شده بود و آن‌چه ظاهراً استفاده‌ای نداشت قابل استفاده به نظر می‌رسید. حالا دیگر مسئله تناسب بین ابژه‌های پوشش مطرح بود. هر مانتویی با هر شلواری

معصومی، مسعود، ۱۳۸۷، احکام روابط زن و مرد و مسائل اجتماعی آنان، چ چهل و سوم، قم: بوستان کتاب.

^۱ - نمونه‌ای از ادغام شدن حجاب در گفتمان زیباشناسی:

یک مانتوی خاص و متفاوت برای خانم‌هایی که دغدغه شیک بودن دارند و دلشان می‌خواهد با ظاهری کاملاً متمایز از لباس‌های ویتروینی شناخته شوند این مانتوی زرشکی که فرم خیلی خاصی دارد، تقریباً برای خانم‌ها در همه سنین جذاب است. یک دختر جوان، یک خانم میان‌سال و حتی یک خانم مسن با کمی تغییرات در تزیینات می‌تواند این مانتو را داشته باشد. به دلیل چاک جلوی این مانتو، خانم‌هایی با شکم بزرگ (مثل باردارها) و اندام درشت هم می‌توانند این لباس را بپوشند.

لباسی از موج و ماسه: با این مانتو تفاوت را تجربه کنید. ۱۳۸۷، زندگی ایده‌آل، شماره ۲۵، ۱۵ شهریور.

نمی‌خواند، هر کیفی با هر کفشی استفاده نمی‌شد و هر روسری یا مقنعه‌ای روی هر مانتویی پوشیده نمی‌شد. می‌شد جوراب‌های رنگی، سفید، پانما یا توری به پا داشت یا کلاً از پوشیدن جوراب صرف‌نظر کرد. می‌شد به جای کفش جلو بسته و پاشنه تخت از کفش‌های روباز، پاشنه بلند، چکمه یا صندل استفاده کرد. پوشش سر دیگر فقط منحصر به مقنعه یا روسری نبود. حالا شال و کلاه نیز به این سامانه اضافه شده بود. تردیدی نبود که در عمل نه این تناسب‌ها رعایت می‌شد و نه چارچوب ثابتی برای آن‌ها در نظر گرفته می‌شد. آن‌چه در واقعیت قابل مشاهده بود ترکیب درهم و برهمی از تناسب‌ها و عدم تناسب‌ها بود، واقعیتی که سلايق متفاوت در حال شکل دادن به آن بودند. مهم اما ابداع ابژه‌ای بود که سامانه پوشش را ناگزیر از پیوند خوردن با سامانه مد کرده بود و آن را به آستانه تکنولوژیک دیگری سوق داده بود که با برپایی نمایشگاه و شوهای زنده لباس همراه بود و لزوم گذر از آستانه تکنولوژیک پلیس را به زمزمه‌ای فراگیرتر بدل ساخته بود.^۱

اما چه نسبتی بین این نمودارهای مختلف و ابژه‌های پوشش وجود داشت؟ آن‌ها را چه نیازی به تولید، تکثیر و انتشار این ابژه‌ها بود؟ این ابژه‌ها تحت چه شرایطی به سامانه پوشش راه می‌یافتند؟ دولت تا چه حد خط تمایزی را که خود بین این ابژه‌ها -در چارچوب واژگان بهنجار و نابهنجار- خلق کرده بود جدی می‌گرفت؟ به نظر نمی‌رسد بتوان نسبت بین نمودارهای قدرت و ابژه‌های پوشش را به رابطه‌ای علی فروکاست، چرا که نه سامانه پوشش صرفاً به وجود این ابژه‌ها وابسته بود و نه این ابژه‌ها را می‌شد به محصول صرف این سامانه تقلیل داد. به عبارت دیگر، هم این ابژه‌ها بیرون از سامانه پوشش می‌توانستند تکنیکی خود را حفظ کنند و هم سامانه پوشش با چیزی بیش از این ابژه‌ها، یعنی شبکه‌ای از گفتمان‌ها، تکنولوژی‌ها، تکنیک‌ها، آرایش‌ها و... در پیوند بود. اما با این حال، سامانه را به این ابژه‌ها نیاز بود. مسئله فقط سلب صلاحیت از زن بی‌حجاب و ابژه‌هایش نبود بلکه تجهیز سوژه به ابژه‌هایی متفاوت نیز مطرح بود. شاید سوژه‌زدایی پیش نمی‌رفت اگر که سوژه‌سازی ناظر بر این جنبه ایجابی نبود. عقل حکومتی نه تنها توانست ابژه‌های تازه‌ای را وارد سامانه پوشش کند بلکه ابژه‌های مطرود پیشین را نیز بنا به صلاحدید خود دست‌کاری کرد تا امکان ادغام آن‌ها در این سامانه فراهم آید. این عقلانیت حتی از این هم فراتر رفت و بعضی ابژه‌ها را بی‌کم و کاست به درون این سامانه راه داد. هوشمندی آن در آرایشی بود که به این ابژه‌ها می‌داد یا امکانی

^۱ - طنین این صدا را می‌توان در گزارشی که به شورای عالی انقلاب فرهنگی داده شده شنید:

... به نظر می‌رسد هیچ ضرورتی برای جرم‌انگاری این پدیده وجود ندارد و این سیاست در عمل هم شکست خورده است. به طور کلی برای گسترش حجاب و جلوگیری از بی‌حجابی باید از همان راهی وارد شد که دیگران برای گسترش بی‌حجابی وارد شده‌اند و آن، کار فرهنگی، فضا سازی عمومی، ایجاد عزم ملی و در نهایت به کار بستن برخی محرومیت‌های اجتماعی است (منصوری، ۱۳۸۷: ۴۵).

بود که برای آرایش‌های متفاوت فراهم می‌کرد. در این آرایش‌های جدید، می‌شد بیرون از خانه شلوار جین، کلاه یا کاپشن پوشید، چکمه یا کفش پاشنه بلند به پا داشت، اما به شرطی که با چادر، مانتو یا مقنعه پوشیده می‌شدند. این که کدام آرایش، برای چه کسانی، چه مکان‌هایی و تحت چه شرایطی مجاز بود امری بود که عقل حکومتی آن را تعریف و تعیین می‌کرد.

بسته به این که چه نمودارهایی در سامانه پوشش مداخله می‌کردند، نوع ابژه‌های موجود در این سامانه و ویژگی‌های آن‌ها می‌توانست متفاوت باشد. برای مثال آن‌جا که نمودار از نوع انضباطی بود، ابژه‌های پوشش محدود و مشخص بودند و ویژگی آن‌ها از نظر رنگ، اندازه، طرح و مدل نیز معلوم بود. حتی مانتو که اساساً ابژه‌ای جدید در سامانه پوشش به حساب می‌آمد تحت این نمودار انضباطی جدید شکل و شمایل خاصی پیدا کرد. اما آنگاه که نمودار شکلی سامان‌دهنده به خود گرفت ابژه‌های پوشش به لحاظ تنوع فزونی گرفتند و تعیین ویژگی آن‌ها کم‌تر حالت الزامی یافت. این که چرا چادر در سالیان اخیر تا حد زیادی کمتر مورد استفاده قرار گرفت شاید از آن‌رو بود که نمودار سامان‌دهنده شکل غالب قدرت شد. از این منظر، شاید اگر روزی قرار باشد چادر اهمیتی متفاوت در این نمودار پیدا کند احتمالاً شاید نیاز باشد تنوعی در ویژگی‌های آن داده شود تا بتواند با درجه بالایی نمودار سامان‌دهنده را عملی سازد.

اما عقلانیت حکومتی چگونه مرز بین پوشش بهنجار و نابهنجار را تعریف می‌کرد؟ همان‌طور که پیش‌تر گفته شد اگرچه در متون دینی بر لزوم حفظ حجاب تأکید شده بود ولی اشاره‌ای به جزئیات نحوه پوشش در آن‌ها دیده نمی‌شد. حتی آن‌جا که تفاسیری از نحوه این پوشش صورت می‌گرفت، یا در مورد مصادیقی خاص بود یا خیلی به جزئیات پرداخته نمی‌شد. با وقوع انقلاب، عقل حکومتی وظیفه تعریف پوشش مناسب اسلامی را بر عهده گرفت. با آن‌که این عقلانیت سیاسی نمی‌توانست خود را بیرون از چارچوب‌های عقلانیت متن قرار دهد اما از آن‌جا که ناگزیر از تفسیر متون بود لذا تفاسیر آن تحت عنوان عقلانیت متن ارائه می‌شد. به نظر می‌رسید آن‌چه نهادهای مختلف حکومتی در امر صدور بخشنامه‌ها، آیین‌نامه‌ها، یا اجرای دستورالعمل‌های مربوط به تعیین مصادیق حجاب اسلامی یا بدحجابی انجام می‌دادند چیزی جز ارائه تفاسیری تازه نبودند. حالا دیگر، پوشش بهنجار آن پوششی بود که این عقل تعریف می‌کرد و هر آن‌چه خارج از آن قرار داشت نابهنجار به حساب می‌آمد. وانگهی، پوشش‌های نابهنجار تا زمانی به این عنوان خوانده می‌شدند که به سطح فرآیندهای جمعیتی تعمیم نیافته بودند و هزینه‌های اضافی بر اقتصاد سامانه پوشش تحمیل نمی‌کردند. اما آنگاه که این پوشش‌ها در سطحی جمعیتی بسط و گسترش می‌یافتند و مقابله با آن‌ها در کارآیی اقتصاد این سامانه اخلال ایجاد می‌کرد تا حد زیادی به رسمیت شناخته می‌شدند،

در سامانه پوشش ادغام می‌گشتند و به حوزه پوشش‌های بهنجار راه می‌یافتند. با این تحول، مرزها اندکی به عقب رانده می‌شدند و آنچه مطرود به حساب می‌آمد از نو به بخشی از سامانه پوششی که وجود داشت الحاق می‌شد. در این فرآیند، سوژه پوشش ارتقاء و پرورش می‌یافت، عملکرد دولت بهینه می‌شد و نوعی حکومت‌مندی لیبرالیستی قوام می‌گرفت. یعنی آن نوع حکومت‌مندی بی‌که معطوف به تکرار چرخه بی‌پایان تولید، ادغام و ارتقای ناهنجاری‌های پوشش بود. در این نوع از حکومت‌مندی، نه سوژه امری از پیش داده شده محسوب می‌شد و نه برای حکومت ذات ثابتی در نظر گرفته می‌شد بلکه سوژه، آن بس‌گانگی نامتعینی به حساب می‌آمد که باید فردیتی خاص (انضباطی یا سامان‌دهنده) به آن اعطا می‌شد و حکومت نیز فرآیندی از «دولتی سازی مستمر» قلمداد می‌شد که باید شیوه‌های اداره سوژه را تنوع می‌بخشید. ولی با این حال، در این فرآیند حکومت‌مند شدن سوژه پوشش، حکومت‌مندی لیبرالیستی تنها شکل حکومت‌مندی نبود. برای مثال، آن‌جا که ابژه‌های نابهنجار پوشش امکان گردش در سطح جمعیتی را نمی‌یافتند و محدود به بخش‌هایی خاص از جمعیت بودند، شیوه دیگری از حکومت‌مندی بود که سوژه را شکل می‌داد.

اراده به اداره کردن

آن‌گاه که در پی وقوع انقلاب، نگرانی حول نحوه پوشش زنان از دغدغه‌ای صرفاً دینی به موضوعی حکومتی بدل گشت سامانه پوششی که پیش‌تر منحصر به بخش‌هایی خاص از جمعیت بود و تغییر در ابژه‌های آن کمتر صورت می‌گرفت به کل جمعیت گسترش یافت. هدف این سامانه در ابتدا، محجبه کردن زنان بی‌حجابی بود که عمدتاً از طبقات متوسط جامعه بودند. اما شاید تا مدت‌ها این طبقه از تن دادن به این سامانه اکراه داشت^۱ و تنها در دستگاه‌های اداری یا مراکز آموزشی بود که حاضر به پذیرش این سامانه شد. حتی نخستین نشانه‌های «بدحجابی» در فضاهای شهری نیز در میان زنان این طبقه دیده شد. با آن که به نظر می‌رسید تمام نگرانی‌ها معطوف به نحوه پوشش زنان این طبقه باشد اما با این حال، آنچه در عمل رخ داد، اعمال این سامانه بر روی زنان طبقات پایین جامعه بود. ولی چه چیز باعث شده بود تا این سامانه در بین طبقات پایین انتشار یابد؟ همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، شامل شدن کل جمعیت زنان در سیاست‌های حجاب، و نظارت دولت بر نحوه این پوشش ایجاب می‌کرد که قواعدی برای پوشش مناسب اسلامی تدوین شود. ولی این قواعد نه

^۱ در این باره نگاه کنید به:

کار، مهرانگیز، ۲۰۰۶. شورش: روایتی زنانه از انقلاب ایران، سوئد: باران.
اردلان، پروین، ۱۳۸۰. حجاب به روایت تاریخ، جنس دوم (مجموعه مقالات)، ج دهم، تهران: توسعه.

مستقیماً از دل متون دینی قابل استخراج بودند و نه می‌توانستند در انطباق کامل با این متون باشند، چرا که چنین قیدی می‌توانست مانعی بر سر عقل حکومتی نوظهوری باشد که در پی دامن زدن به حساسیت تازه‌ای نسبت به نحوه پوشش زنان بود؛ حساسیتی که فقط بخشی از آن به دغدغه متون دینی درباره حجاب برمی‌گشت. بخش اعظم این حساسیت معطوف به تولید سوژه‌ای بود که باید نسبت به فرهنگ مصرفی بی‌اعتنا می‌بود، خانواده را در کانون توجه قرار می‌داد و تبدیل شدن به مبارز مسلمانی در راه تحقق فرهنگ انقلابی و ارزش‌های اسلامی را پیشه خود می‌ساخت. بدیهی بود که چنین الزاماتی می‌توانست راه را بر تدوین قواعدی هموار کند که تا کوچک‌ترین جزئیات پوشش را شامل شود. امری که در عمل نیز تحقق یافت و خصلت انضباطی نموداری را که قرار بود در این حوزه اعمال شود پررنگ‌تر ساخت. اما این نمودار انضباطی اساساً خصلتی مولد داشت و در پی خلق سوژه‌ای بود که الحاق ویژگی‌های مطلوب پوشش بدان امکان‌پذیر باشد.

با آن‌که واگرایی در طبقه متوسط به واسطه ایدئولوژی‌های گوناگون انقلابی باعث ادغام بخش‌هایی از این طبقه در نظام سیاسی برآمده از انقلاب شد، اما هنوز تا تبدیل شدن آن به ابژه حکومت راهی دشوار در پیش بود زیرا تعلق نسبی این طبقه به فرهنگ کم‌تر دینی، مانع از ادغام آن در سامانه پوشش می‌شد. این در حالی بود که طبقات پایین جامعه تا حدی وابسته به خلق و خوی فرهنگ دینی بودند یا دست کم، گفتمان‌های رایج در بین آن‌ها زمینه‌های مستعدی برای جذب‌شان در سامانه پوشش فراهم می‌کرد. از این‌رو، نمودار انضباطی تکیه‌گاهی برای طبقات پایین شد تا فقر مانعی بر سر راه دینداری‌شان نباشد، به یک زندگی اخلاقی در چارچوب احکام دینی رو آورند، آداب و مناسک دینی را با انگیزه بیش‌تری به جا آورند، نظمی جدی‌تر را در زندگی دینی تازه خود تجربه کنند، امکانی برای آشنایی با متون مختلف دینی پیدا کنند، نسبت به بدن خود حساسیت دینی جدیدی را کسب کنند و این همه را با دقت در حفظ حجاب خود به نمایش بگذارند. نمودار انضباطی با فراهم آوردن شرایط تحقق این تجربه متفاوت از دین، حجاب را از انحصار طبقات متوسط سنتی و مذهبی خارج ساخت، سبک زندگی بدیلی را برای طبقات پایین جامعه میسر کرد و همه نشانه‌های تمایز و تشخیص اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را وارونه کرد و از نو مورد ارزش‌گذاری قرار داد.

از رهگذر این تحولات، طبقه‌ای سربرآورد که اگرچه به امکانات و توانمندی‌های تازه‌ای تجهیز شده بود اما همه این‌ها را به شرط قرار گرفتن در مسیر تقویت ساز و کارهای سامانه پوشش کسب کرده بود. این چنین بود که حکومت مسئولیت تربیت و هدایت طبقات پایین جامعه را بر عهده گرفت. پوششی که از زنان این طبقات انتظار می‌رفت نه دقیقاً آن پوششی بود که پیش‌تر بدان خو گرفته بودند و نه پوششی بود که طبقات متوسط مذهبی به طور سنتی بدان پای‌بند بودند. آن‌ها باید تغییراتی در پوشش پیشین خود می‌دادند تا انتظارات دولت را برآورده سازند. کنار گذاشتن

چادرهای گلدار و رنگی در فضاهای شهری، پوشیدن مانتو و چادرهای مشکی در دستگاه‌های اداری و نهادهای نوپای انقلابی، پنهان نگه داشتن کامل موها در زیر مقنعه یا روسری، محکم‌تر گرفتن چادرها و گرہ بستن سفت و سخت‌تر روسری الزامات جدیدی بودند که باید رعایت می‌شدند. چه آن‌هایی که قبلاً بی‌حجاب خوانده می‌شدند، چه آن‌هایی که در حفظ حجاب خود کوشا نبودند و چه آن‌هایی که به عنوان باحجاب شناخته می‌شدند، همگی باید از نو محجبه می‌شدند. گویا حجاب پیشین کفایت نمی‌کرد و لازم بود که حجاب کامل‌تری باب شود. این زن تازه محجبه انقلابی، هم‌زمان هم نماد تصویری سنتی از حجاب بود و هم نماد تصویری مدرن از آن. هم مادری بود که با فرزنددی در آغوش در آیین‌های سیاسی هم‌چون راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد و هم در مقام خواهری ظاهر می‌شد که اسلحه در دست رژه نظامی می‌رفت و یا از مجروحان جنگی پرستاری می‌کرد. زنان همین طبقه بودند که نقش مربیان تربیتی در مدارس را عهده‌دار شدند، مسئولیت‌گزینش متقاضیان کار در دستگاه‌های دولتی را پذیرا شدند و با حضور در کمیته‌های انقلاب اسلامی به نظارت بر نحوه پوشش زنان در فضاهای شهری پرداختند. این زنان که تا پیش از این به مناسبات سیاسی راه نداشتند حالا در پرتو همین مناسبات رؤیت‌پذیر شده بودند و با اعمال شکل تازه‌ای از نظارت بر «دیگری» حجاب، او را نیز از نو رؤیت‌پذیر می‌ساختند.

اگرچه سامانه پوشش به ساز و کاری برای برکشیدن یک طبقه از میان سایر طبقات اجتماعی بدل شد و باعث تبدیل طبقات پایین به مکانی برای رؤیت‌پذیری سوژه پوشش و تولید اشکال بهنجار آن شد ولی در عین حال، طبقه متوسط شهری را نیز به گونه انحرافی و شکل ناهنجار این سوژه بدل کرد. هر چند نمی‌توان رابطه‌ای از پیش تعیین شده بین عقل حکومتی و گرایش‌های طبقاتی برقرار کرد. اما با این حال، سامانه پوشش در دهه اول انقلاب بهتر توانست بر روی طبقات پایین جامعه اعمال شود و آن‌ها را در اشکال دلخواه تولید کند. آن‌چه در این دوران و یا بعدها تحت عنوان پیوند حاکمیت با طبقات پایین جامعه از آن یاد می‌شود و آن تلاش‌هایی که در پی تعیین پایگاه اجتماعی حاکمیت سیاسی در این طبقات بودند این موضوع را نادیده می‌گیرند که چنین قرباتی بیش‌تر محصول عملکرد نمودار انضباطی قدرت بود تا ترجیحی سیاسی. در تأیید این ادعا می‌توان به این نکته اشاره کرد که آن‌گاه که این نمودار به دلایلی جای خود را به نمودار دیگری داد و یا نقش آن کم‌رنگ‌تر شد، این پیوند تا حدی تضعیف شد.

اگر در دهه اول انقلاب، عقلانیت مبتنی بر حقیقت متن در سایه عقل حکومتی قرار گرفت و نحوه پوشش زنان حکم تجربه‌ای سیاسی را یافت که پیش‌تر باید در چارچوب این عقلانیت تعریف و تعیین می‌شد، اما در دهه دوم، مجموعه‌ای از تحولات هم‌چون تقاضا برای تنوع در پوشش، فشار بازار لباس و پرهزینه بودن شکل‌های موجود اعمال قدرت باعث شدند تا قدرت خصلت توپولوژیک

بیش‌تری بیابد و علاوه بر عقلانیت‌های پیشین، عقلانیت حکومت‌شوندگان نیز در محاسبات آن لحاظ شود. به بیانی دیگر، لازم بود تغییراتی در نمودارهای موجود ایجاد شود تا کارآیی سامانه پوشش تضمین گردد. قدرت سامان دهنده، نمودار جدیدی از سامانه پوشش بود که می‌توانست انعطاف‌پذیری بیش‌تری از خود نشان دهد. اما این به معنای آن نبود که نمودار انضباطی کنار گذاشته می‌شود بلکه نمودار انضباطی هم‌چنان در دستگاه‌های اداری و مراکز آموزشی اعمال می‌شد. ولی تحول اساسی، اهمیت یافتن نمودار جدید قدرت یعنی نمودار سامان دهنده بود که نه تنها باعث حاشیه‌ای شدن طبقات پایین به همراه ابژه‌هایشان در سامانه پوشش شد بلکه به یک جابه‌جایی طبقاتی در این سامانه نیز منجر شد. حالا دیگر این طبقات متوسط بودند که ماده‌ی خام نمودار جدید را تشکیل می‌دادند و امکان ادغام آن‌ها در سامانه پوشش فراهم می‌آمد؛ یعنی همان طبقاتی که پیش‌تر سر ناسارگاری با سامانه پوشش داشتند. در این میان، طبقات پایین تا حد زیادی به حال خود رها شدند و نظارت بر نحوه پوشش آن‌ها دیگر چندان توجه دولت را جلب نمی‌کرد. تفاوت مهم در این تغییر و تحول، نوع رابطه‌ای بود که نمودار سامان دهنده با طبقات متوسط برقرار کرد. در حالی که در مورد رابطه نمودار انضباطی با طبقات پایین، تولید نابهنجاری‌ها بیرون از این طبقات و در درون طبقات متوسط جریان داشت، اما در مورد رابطه نمودار سامان دهنده با طبقات متوسط، باید گفت که این طبقات هم‌زمان به مکان تولید امر بهنجار و نابهنجار بدل شدند. ماهیت نمودار سامان دهنده اقتضاء می‌کرد که فاصله‌ای با سوژه حفظ شود و دایره پوشش‌های بهنجار گسترده‌تر شود، اما از آن‌جا که سامانه پوشش را گریزی از شناسایی نابهنجاری‌ها نبود و بیرون از این طبقه نیز، طبقه دیگری وجود نداشت که نابهنجاری‌ها در آن مکان‌یابی شوند، لذا همین طبقه به عنوان مکان تولید ناهنجاری‌ها نیز شناخته شد. رابطه پرتنشی بود بین طبقات متوسط با سامانه‌ای که نه می‌توانست صرفاً به شکل انضباطی تقلیل یابد و نه می‌خواست از تلاش برای اداره این طبقه صرف‌نظر کند.

آن‌چه در این نظم مبتنی بر هنجار رخ داده بود توزیع حساب شده تفاوت‌ها بود. در حالی که بخش‌هایی از طبقات پایین به تدریج از الگوهای بهنجار پوشش طبقات متوسط پیروی می‌کردند و آن را راهی برای گریز از جایگاه پیشین‌شان در سامانه پوشش تلقی می‌کردند اما طبقات متوسط خود را حامل هر دو نوع پوشش بهنجار و نابهنجار می‌دانستند. برای مثال، آن‌جا که این پوشش بهنجار محسوب می‌شد و به رسمیت شناخته می‌شد، اجازه انتشار به سایر فضاهای رسمی‌تر را نیز می‌یافت و آن‌جا هم که نابهنجاری دیده می‌شد محدودیت‌هایی اعمال می‌گردید و گاه پای پلیس نیز به میان کشیده می‌شد. اگرچه ورود پلیس در این زمینه دوباره موضوع اقتصاد سامانه را برجسته می‌کرد اما از جهاتی این ورود چندان هم پرهزینه نبود چون فقط محدود به بخش‌هایی خاص از طبقات متوسط بود. در مورد طبقات پایین و آن بخش از طبقات متوسط هم که به الگوی پوشش بهنجار

مقید بودند هزینه‌ای در کار نبود. افزون بر این، قرار هم نبود که این ناپهنجاری‌ها برای همیشه ناپهنجاری باقی بمانند و کافی بود ناپهنجاری‌های جدیدی تعریف گردند تا ناپهنجاری‌های موجود در سامانه پوشش ادغام شوند.

اساساً نموداری که خاص سامانه پوشش بود نه علیه سوژه‌ها بلکه در راستای اداره آن‌ها بود. نمودار سامان‌دهنده خود را بر اساس نوع، شدت و وسعت مقاومت سوژه‌ها بازسازی می‌کرد. برای مثال، گاه برخورد قهری را در دستور کار قرار می‌داد، گاه این برخوردها را به مقطعی خاص محدود می‌کرد و گاه هم با پاره‌ای ناپهنجاری‌ها در این حوزه کنار می‌آمد. اما در هر حال، هدف این بود که طبقات مختلف اجتماعی از حوزه نفوذ و کنترل دولت خارج نشوند. از طرف دیگر، رابطه بین حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان، رابطه‌ای یک طرفه نبود. یعنی این گونه نبود که حکومت خود برکنار از این تغییرات باشد. برای مثال، آن‌گاه که طبقات پایین جامعه وارد این سامانه شدند آن‌چه تغییر کرد فقط نحوه پوشش این طبقات نبود بلکه پوشش آن طبقه‌ای که این قدرت را نیز اعمال می‌کرد دستخوش تغییر شد. بسیاری از ابژه‌های پوششی که طی این دوره تولید شدند و به گردش درآمدند مورد پذیرش طبقه مذهبی و سنتی صاحب منصب نیز قرار گرفتند. این روند حتی در دهه‌های بعدی نیز به گونه‌ای دیگر تکرار شد و آن زمانی بود که طبقات متوسط در سامانه پوشش ادغام گشتند. حالا این طبقه مذهبی صاحب منصب بود که با هر بار تلاش برای اداره کردن سایر طبقات اجتماعی، خود نیز دچار تحول می‌شد و در این ساز و کار تازه ادغام می‌گشت. در حقیقت، آن‌چه پس از سه دهه در عمل تحقق یافت پیوند بین تکنیک‌های اداره دیگران با تکنیک‌های اداره خود بود. گویا در کنار این اراده به اداره کردن دیگران بود که اداره خود نیز میسر شده بود. هم‌چنین در این فرآیند، گذاری صورت گرفت از تقابل بین طبقات که حاصل قدرت انضباطی بود به الگو شدن یک طبقه برای طبقه‌ای دیگر که به لطف قدرت سامان دهنده امکان‌پذیر شده بود.

اگر در ابتدا، این طبقات پایین بودند که علیه سبک زندگی و به ویژه نحوه پوشش طبقات متوسط بسیج شدند و از این رهگذر هویت خود را شکل دادند، در ادامه، این طبقات متوسط بودند که با تکیه بر نمودار جدید قدرت، به الگویی برای نحوه پوشش طبقات پایین تبدیل شدند و آستانه حساسیت آن‌ها به پوشش‌های بدیل را بالا بردند. تغییر و تحولی که حکایت از دو شکل مختلف حکومت‌مندی داشت؛ در یکی تمرکز بر نحوه پوشش تک‌تک افراد و در دیگری اطمینان خاطر از نحوه پوشش جمعیت در حدی قابل قبول بود که اهمیت داشت. عقلانیت سیاسی چه در آن کشاکش و چه در این الگوپذیری، توانست قدرت را از چارچوب‌های محض دولتی فراتر برده و جامعه

را نیز درگیر آن سازد. همچنین هرگاه که یک طبقه دست بالا را در این فضا داشت این امکان نیز فراهم شده بود که کسانی از این یا آن طبقه یا به نمایندگی از آن‌ها به سخن واداشته شوند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

به کارگیری چشم‌انداز حکومت‌مندی از چند جهت به کار پژوهش حاضر آمد. نخست، از آن جهت که چگونگی تغییر ابژه حکومت را روشن ساخت و نشان داد که چگونه بدن انسان، و در این مورد خاص، بدن زنان به ابژه مداخله بدل می‌شود. از جهت دیگر، این چشم‌انداز کمک کرد تا ساز و کارهای قدرت به سرکوب تقلیل داده نشوند و ضمن فاصله گرفتن از «الگوی حقوقی قدرت» بر الگویی استراتژیک از آن تأکید شود؛ یعنی این فرصت را فراهم آورد تا به جای تمرکز بر قوانین و تحلیل جایگاه آن‌ها در تعریف امر مجاز یا ممنوع، به گفتمان‌ها، تکنیک‌ها و تکنولوژی‌هایی توجه شود که این قوانین در متن آن‌ها و به پشتوانه آن‌ها عمل می‌کنند. هم‌چنین، تکیه بر این چشم‌انداز باعث شد تا در اعمال حکومت، حتی آن‌جا که این اعمال به خشونت می‌گرایند، نوعی عقلانیت جستجو شود، عقلانیتی که در دوره‌های مختلف به ملاحظات و محاسبات سیاسی متفاوت، متنوع و گاه حتی معارض رو آورده است. با این حال، همان‌طور که دیدیم، کاربرد این چشم‌انداز در مورد شرایط امکان پیدایش سوژه پوشش پس از انقلاب اسلامی در ایران به طرح نکات دیگری راه می‌برد که بیانگر ثمربخش بودن آن در مطالعاتی از این دست است. نخستین نکته پراهمیت این است که آن‌چه باعث شد طی سه دهه اخیر سیاست‌های حجاب به سمت سرکوب میل نکنند تکیه بر چرخه‌ای بود که نابهنجاری‌ها را شناسایی، و سپس بنا به ملاحظات آن‌ها را در سامانه پوشش ادغام می‌کرد و به مقام امر بهنجار ارتقاء می‌داد. ظاهراً این چرخه برای عقلانیت حکومتی کارکردی دوگانه داشته است؛ یعنی هم سبب شده تا سوژه در متن ساز و کارهای موجود تولید شود و هم این امکان را فراهم آورده که چرخه مذکور در نسبت با اقتصاد قدرت مدیریت شود.

ولی موتور محرکه این چرخه بازار بود. بازار بود که این چرخه را به تحرک وامی‌داشت، الزاماتی را بر آن تحمیل می‌کرد و دولت را به فاصله‌گیری از سوژه‌ها و قرار گرفتن در فاصله مناسب از آن‌ها ترغیب می‌کرد. اما با این حال، این فاصله‌گیری الزاماً به معنای خارج شدن سوژه‌ها از محدوده‌های رایج نبود بلکه مسئله بر سر بهینه کردن عملکرد یک سامانه بود، چرا که بازار تا حدی به مکان آزمون زیاده‌روی‌های حکومت بدل شده بود. بازار نشان می‌داد که این یا آن شکل حکومت‌مندی تا چه اندازه مناسب فرآیند تولید و اداره سوژه‌ها است. بازار بود که تعیین می‌کرد قوانین موجود تا چه حد کارایی لازم جهت رمزگذاری مناسبات موجود را دارند. رویهم‌رفته به نظر می‌رسد این فشارهای بازار و ناکارآمد بودن تکنولوژی‌های آزموده شده بود که بازسازی دولت بر مبنای تغییرات در حال

وقوع را به الزامی‌گریزناپذیر بدل کرد و ضرورت رو آوردن به شکل‌های نسبتاً لیبرال حکومت‌مندی در حوزه پوشش را عملی ساخت.

با این حال، بسیار پیش از آن که بازار به محکی برای تعیین کفایت‌مندی تکنولوژی‌های حکومت بدل شود و شکل نوعی «رژیم حقیقت‌مندی»^۱ را به خود گیرد که بر اساس آن حکومت بتواند حقیقت اعمال خویش را در آن بیابد، انتظار می‌رفت زندان - که خود تجسم عینی قدرت انضباطی بود و با نیازهای این نمودار قدرت سر سازگاری داشت - بتواند به تکنولوژی مؤثری در تولید و اداره سوژه پوشش بدل شود. اما چنین نشد. غریب بودن این موضوع زمانی بیش‌تر آشکار می‌شود که بدانیم حتی در قانون نیز مجازات زندان برای زنانی که حجاب شرعی را رعایت نمی‌کردند پیش‌بینی شده بود. این تناقض را چگونه می‌توان توضیح داد؟ از یک‌سو تناسب بین یک نمودار و یک آستانه تکنولوژیکی و از سوی دیگر حاشیه‌ای شدن یک تکنولوژی و بلا تکلیف ماندن یک قانون. به نظر می‌رسد آنچه باعث شد تا زندان به یکی از آستانه‌های تکنولوژی حجاب بدل نشود، وجود چرخه ناهنجاری‌ها بود. این چرخه کمک می‌کرد تا موفقیت برنامه‌های حکومت در تولید سوژه پوشش تضمین شود. در حالی که اگر چرخه تولید ناهنجاری‌ها در همین مرحله متوقف می‌شد و فرآیند ادغام و ارتقا در آن نادیده گرفته می‌شد شاید زندان تکنولوژی مناسبی برای اداره سوژه‌های پوشش می‌بود. اما از آن‌جا که قرار نبود ناهنجاری‌ها برای همیشه ناهنجاری باقی بمانند و عقلانیت حکومتی نیز نمی‌توانست نسبت به عملکرد سامانه بی‌اعتنا باشد لذا نمی‌شد انتظار داشت که زندان به یکی از آستانه‌های تکنولوژیکی سامانه‌ای مبدل شود که حول پوشش تکوین یافته بود. افزون بر این، با اهمیت یافتن بازار به عنوان مکان آزمون‌پذیری عقل حکومتی و پررنگ شدن نمودار سامان دهنده در مقایسه با نمودار انضباطی، این وضعیت تشدید شد و زندان به طور فزاینده‌ای به حاشیه رفت. ولی این که چرا وضع قوانین بیشتر در سامانه پوشش تا حد زیادی تعلیق شد، شاید ناشی از این واقعیت بود که نمودارهایی که حول پوشش تکوین و توسعه یافته بوند اساساً حقوقی نبودند و بیش‌تر، انضباطی و سامان دهنده بودند. به عبارت دیگر، در این نمودارهای جدید، الگوی حقوقی به خودی خود اصالتی نداشت و بیش‌تر ضمیمه‌ای بر یک رویکرد استراتژیک‌تر به حساب می‌آمد.

با این همه، این گونه نبود که هم‌چون حکومت‌مندی لیبرال در جوامع غربی، در این‌جا نیز بازار به ساز و کاری برای ممانعت از زیاده‌روی‌های احتمالی حکومت و معیاری برای تعیین محدوده‌های آن بدل شود. حکومت‌مندی لیبرال در توپولوژی قدرتی که در طی سه دهه پس از انقلاب تکوین و توسعه یافته بود صرفاً یکی از اشکال حکومت‌مندی بود که از حیث هندسه عقلانیت‌های حجاب، بیش‌تر ناظر بر ملاحظه عقلانیت حکومت‌شوندگان یا همان سوژه‌ها بود. اما در کنار این شکل از

¹ - regime of veridiction

حکومت‌مندی، انواعی دیگر از حکومت‌مندی نیز وجود داشت که گاه به عقلانیت متن تکیه می‌کرد و گاه حکومت‌مندی لیبرال را الگو قرار می‌داد و گاه نیز در بند هیچ یک نبود و بیشتر بین این دو در رفت و آمد بود. همین تنش و نوسان میان شکل‌های مختلف حکومت‌مندی بود که یا به یک حکومت‌مندی لیبرال افتان و خیزان منجر می‌شد و یا به یک حکومت‌مندی حزبی عمل‌گرا که ترکیبی از عقلانیت‌های متعارض را عرضه می‌داشت.

اما از همان زمان که اراده‌ای سیاسی برای اداره زنان شکل گرفت تا نحوه پوشش آن‌ها را سامان دهد تصور می‌شد طبقه‌ای که کنترل نظم سیاسی را در اختیار دارد بر آن بود تا دیگر طبقات اجتماعی به ویژه طبقات متوسط کم‌تر مذهبی را وادار به پذیرش پوششی کند که در هیئت پوشش همین طبقه باشد. اما نه سامانه پوششی که ابداع شد همان خصوصیات پوشش سنتی و دینی را داشت و نه طبقات متوسط آن گونه در این سامانه ادغام شدند که پنداشته می‌شد. با مشخص‌تر شدن ویژگی‌های اساسی این سامانه جدید، آنچه رخ داد از دو جهت شگفت‌انگیز بود. نخست این که آن طبقه‌ای که به این سامانه گردن نهاد، نه طبقات متوسط کم‌تر مذهبی بلکه طبقات پایین بودند و دوم آن که با اعمال این سامانه بر طبقات پایین، آنچه حاصل شد تولید حساسیت‌ها، ابژه‌ها، گفتمان‌ها، تکنیک‌ها و تاکتیک‌های تازه‌ای درباره نحوه پوشش زنان بود که خود طبقه سیاسی را نیز تحت تأثیر قرار داد. دهه‌ای پس از انقلاب که آرایش نیروهای موجود در این سامانه به سمت جذب طبقات متوسط تغییر کرد همین تحول بار دیگر طبقه صاحب منصب مذهبی را فرا گرفت و این بار سامانه‌ای متفاوت شکل گرفت که با ذائقه طبقات متوسط کم‌تر مذهبی قرابت داشت و نحوه پوشش طبقات دیگر را نیز دستخوش تحول ساخت. گویا عقلانیت سیاسی و حاملان آن با تکوین و توسعه سامانه پوشش، نه تنها با رواج پوشش‌هایی مواجه شدند که کمتر در چارچوب‌های رایج شرعی بودند بلکه از رهگذر این تلاش برای «اداره دیگران»، امکانی برای «اداره خود» نیز فراهم آوردند؛ شیوه‌ای از اداره خود که با ملاحظات متنوع شرعی و عرفی گره خورده بود. به نظر می‌رسد آنچه تاکنون صرفاً دغدغه‌ای دینی برای محجبه کردن زنان تلقی شده، در عمل به سامانه پیچیده‌ای از گفتمان‌ها، ابژه‌ها، تکنولوژی‌ها، معماری‌ها و ترتیبات راه برده که حاصل آن حکومت‌مند شدن دولت و زنان حول محور پوشش بوده است.

منابع

- آگامبن، جورجو (۱۳۸۷)، *قانون و خشونت: قدرت حاکم و حیات برهنه*، در کتاب قانون و خشونت، ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان، تهران: فرهنگ صبا.
- اردلان، پروین (۱۳۸۰)، *حجاب به روایت تاریخ*، جنس دوم (مجموعه مقالات)، ج دهم، تهران: توسعه.
- اسمارت، بری (۱۳۸۴)، *میشل فوکو*، ترجمه لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان، تهران: نی.
- حافظیان، محمدحسین (۱۳۸۰)، *زنان و انقلاب: داستان ناگفته*، تهران: اندیشه برتر.
- صدر، شادی (۱۳۸۹)، *مجموعه قوانین و مقررات پوشش در جمهوری اسلامی ایران*، تهران: ورجاوند.
- عزیزنژاد، صمد؛ میرجلیلی، فاطمه (۱۳۸۵)، "آثار اقتصادی کاهش تعرفه چادر مشکی"، تهران: معاونت پژوهشی مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.
- فوزی، یحیی (۱۳۸۷)، *تحولات سیاسی اجتماعی بعد از انقلاب اسلامی در ایران*، تهران: عروج.
- فوکو، میشل (۱۳۸۲)، *مراقبت و تنبیه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نی.
- فوکو، میشل (۱۳۸۴)، *اراده به دانستن*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نی.
- فوکو، میشل (۱۳۸۹)، *تئاتر فلسفه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نی.
- معصومی، مسعود (۱۳۸۷)، *احکام روابط زن و مرد و مسائل اجتماعی آنان*، چ چهل و سوم، قم: بوستان کتاب.
- میلر، پیتر (۱۳۸۴)، *سوژه، استیلا و قدرت*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نی.
- منصوری، محمدسادات (۱۳۸۷)، "حجاب و عفاف از منظر قوانین و مقررات جمهوری اسلامی ایران"، تهران: شورای عالی انقلاب فرهنگی.
- وبر، ماکس (۱۳۸۴)، *اقتصاد و جامعه*، ترجمه عباس منوچهری و همکاران تهران: سمت.
- هیندس، باری (۱۳۸۰)، *گفتارهای قدرت: از هابز تا فوکو*، ترجمه مصطفی یونسی، تهران: شیرازه.
- Foucault, M (1997), Power: The Essential Works, Vol. 3. James D, *Faubion*. (ed.) London: Allen Lane.
- Foucault, M (2007), Security, territory, population: Lectures at the College de France, 1977-78. New York: Palgrave macmilan.
- Foucault, M (2008), *The Birth of biopolitics*: Lectures at the College de France, 1978-79. New York: Palgrave Macmilan.
- Hindes, B (2001), "Power, Government, Politics", in K. Nash, A. Scott (eds.), *The Blackwell Companion to Political Sociology*, Oxford: Blackwell Puplishing.
- Rose, N (1999), *Powers of Freedom: Reframing political Thought*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Rose, N(2004), *powers of freedom*, Routledge
- Rose, N. and Miller, P (1992), 'Political power beyond the state: problematics of government', *British Journal of Sociology* 43, 2: 172-205.

Senellart, M (2007), "Course Context" in M. Foucault, Security, Territory, population: Lectures at the College de France, 1977-78. New York: Palgrave Macmilan.

Senellart, M (2008), "Course Context" in M. Foucault, The Birth of Biopolitics: Lectures at the College de France, 1978-79. New York: Palgrave Macmilan.

